



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمالِ این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

این همه لطف و سرکشی، قسمتِ خلق چون شود؟
این همه حُسن و دلبری بر بتِ ما چرا بُود؟

درید فراقِ من کشم، ناله به نای چون رسد؟
آتشی عشقِ من برم، چنگِ دوتا چرا بُود؟

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشقِ شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

از سرِ ناز و غنج^(۱) خود روی چنان تَرش کند
آن تَرشیِ رویِ او روح‌فزا چرا بُود؟

آن تَرشیِ رویِ او ابرصفتِ همی‌شود
ورنه حیات و خرّمی باغ و گیا چرا بُود؟

(۱) غنج: ناز و کرشمه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمالِ این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

اول بگیر آن جامِ مه^(۱)، بر کفّهی^(۲) آن پیرِ نه
چون مست گردد پیرِ ده، رو سویِ مستان، ساقیا

رُو سخت کن^(۳) ای مرتجا^(۴)، مست از کجا شرم از کجا؟
ور شرم داری، یک قدح بر شرم افشان، ساقیا

برخیز ای ساقی بیا، ای دشمنِ شرم و حیا
تا بخت ما خندان شود، پیشِ آی خندان، ساقیا

(۲) مه: بزرگ

(۳) کفّه: کف دست

(۴) رُو سخت کردن: بی‌شرمی، سماجت کردن

(۵) مرتجا: قبله‌ی آرزو، مایه‌ی امید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی‌کوشم پی تو، تو، مکوش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

تو مرا می بده و مست بخوابان و بپهل^(۶)
چون رسد نوبت خدمت، نشوم هیچ خجل

(۶) پهل: رها کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰

صورتِ نقضِ وفايِ ما مَبَاش
بی‌وفایی را مکن بیهوده فاش

مر سگان را چون وفا آمد شعار
رو، سگان را ننگ و بدنامی میار

بی‌وفایی چون سگان را عار بود
بی‌وفایی چون روا داری نمود؟

حق تعالی، فخر آورد از وفا
گفت: مَنْ اَوْفَى بِعَهْدٍ غَيْرِنَا؟

قرآن کریم، سوره توبه(۹)، آیه ۱۱۱

« وَمَنْ اَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنْ اللّٰهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ ۚ وَذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ. »

« و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟ بدین خرید و فروخت که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

بی‌وفایی دان، وفا با رَدِّ حق^(۷)
بر حقوقِ حق ندارد کس سبق

(۷) رَدِّ حق: آنکه از نظری حق تعالی مردود است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۴

عاشق مست از کجا؟ شرم و شکست از کجا؟
شنگ^(۸) و وقیح^(۹) بودی، گر گرو آستییی

(۸) شنگ: شوخ و شاد، شنکول

(۹) وقیح: بی شرم، بی حیا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲

عشق و ناموس^(۱۰)، ای برادر راست نیست
بر در ناموس ای عاشق مایست

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

ای عدو شرم و اندیشه بیا
که دریدم پردهی شرم و حیا

حدیث

« الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ. »

« شرم، بازدارنده‌ی ایمان است. »

(۱۰) ناموس: در اینجا به معنی آبروی تصنعی من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این کشتی خَلْقانِ غرقِ عشق
اژدهایی گشت گویی حلقِ عشق

اژدهایی ناپدید دلرُبا
عقلِ همچون کوه را او کهرُبا

عقلِ هر عطّارِ کاکه شد ازو
طبله‌ها^(۱۱) را ریخت اندر آبِ جو

(۱۱) طبله: صندوقچه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۲

قدرِ هر روزی ز عمرِ مردِ کار
باشد از سالِ جهان پنجه هزار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

عُقدِه^(۱۲) را بگشاده گیر ای مُنتَهی^(۱۳)
عُقدِهیی سختست بر کیسه‌ی تهی

در گشادرِ عقدِه‌ها گشتی تو پیر
عُقدِه‌ی چندی دگر بگشاده گیر

عُقْدَهی کَانَ بر گُلوی ماست سخت
که بدانی که حُسی (۱۲) یا نیکبخت؟

(۱۲) عُقْدَه: گره
(۱۳) مُتْنَهی: به پایان رسیده، کمال یافته
(۱۴) حُسی: خار، خاشاک، پست و فرومایه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۰

رُبود عشق تو تسبیح و داد بیت و سُرود
بسی بکردم لَاحُول (۱۵) و توبه، دل نَشنود

غزل سَرا شدم از دستِ عشق و دست زنان
بسوخت عشق تو ناموس و شرم و هرچم (۱۶) بود

(۱۵) لَاحُول: لاجول و لاقوة الا بالله گفتن که برای راندن شیطان گویند.
(۱۶) هرچم: مرا هر چه بود، هر چه داشتم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

این همه لطف و سرکشی، قسمتِ خلق چون شود؟
این همه حُسن و دلبری بر بتِ ما چرا بُود؟

حدیث

« إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ. »

« خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد. »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۴

گفت: بیماری مرا این بخت داد
کآمد این سلطان بر من بامداد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نَبُود بَتَر از ناشناخت
تو بر یار و، ندانی عشق باخت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری فرستد گوشمال
تا ز نقصان وا روی سوی کمال

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

دردِ فراق من کشم، ناله به نای چون رسد؟
آتشِ عشق من برم، چنگ دوتا چرا بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۱۱۹۷

ای دهنده‌ی قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی‌ثباتی ره نجات

اندر آن کاری که ثابت بودنیست
قایمی ره نفس را، که مُنْتَنیست^(۱۷)

(۱۷) مُنْتَنی: خمیده، دوتا، در اینجا به معنی سستکار و درمانده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو از خواری همی‌نالی، نمی‌بینی عنایت‌ها
مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

آن تَرُشِی روی او ابرصفت همی‌شود
ور نه حیات و خرمی باغ و گیا چرا بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را در بر سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

چشم او مانده‌ست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هَمَّتِ سوی اسباب راند
از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

آنکه ببند او مُسَبِّ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۲

چون ببینی بر لبِ جو سبزه مست
پس بدان از دور کآنجا آب هست

گفت: سیمَاهُمُ وَجُوهُ^(۱۸) کردگار
که بُودِ غَمَّانِ^(۱۹) باران، سبزه‌زار

قرآن کریم، سوره فتح(۴۸)، آیه ۲۹

«...سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ...»

«...نشانه آنان در چهره شان از اثر سجود پیداست...»

قرآن کریم، سوره الرحمن(۵۵)، آیه ۴۱

« يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ... »

« کافران را به نشان صورتشان می‌شناسند...»

گر بیارد شب، نبیند هیچ کس
که بُود در خواب هر نَفْس و نَفَس

تازگی هر گلستانِ جمیل
هست بر بارانِ پنهانی، دلیل

(۱۸) سیمَاهُمُ وَجُوهُ: باطن اشخاص از ظاهر رخسارشان نمایان است.
(۱۹) غَمَّان: بسیار سخن چین، اشاره کننده یا چشم و ابرو، در مثنوی غالباً به معنی آشکار کننده به کار رفته است.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۴۴

میان عاشق و معشوق، فرق بسیار است
چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضاست
اگر ببارم از آن ابر بر سرت بارم

سعدی، موعظ، غزل شماره ۲۱

به حوادث مُتَفَرِّق نشوند اهلِ بهشت
طفل باشد که به بانگِ جَرَسِی^(۲۰) برخیزد

(۲۰) جَزَس: زنگ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۰۶

قهر را از لطف داند هر کسی
خواه دانا، خواه نادان، یا خَسی

لیک لطفی قهر در پنهان شده
یا که قهری در دل لطف آمده

کم کسی داند مگر زبانی^(۲۱)
کش بود در دل محک^(۲۲) جانی

باقیان زین دو گمانی می‌برند
سوی لانه‌ی خود به یک پر می‌پرند

(۲۱) زبانی: خدایی، الهی
(۲۲) محک: وسیله‌ای برای امتحان یا تعیین ارزش چیزی، سنگی که طلا یا نقره را به آن می‌مالند و عیار آن‌ها را آزمایش می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۲

آنچه عین لطف باشد بر عوام
قهر شد بر نازنینانِ کرام^(۲۳)

بس بلا و رنج می‌باید کشید
عامه را تا فرق را تانند دید

کین حروف واسطه ای یارِ غار
پیشِ واصل خار باشد، خار، خار

بس بلا و رنج بایست و وقوف
تا زهد آن روحِ صافی از حروف

لیک بعضی زین صدا کتر شدند
باز بعضی صافی و برتر شدند

قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۳

« إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا. »

« راه را به او نشان داده‌ایم. یا سپاسگزار باشد یا ناسپاس. »

همچو آب نیل آمد این بلا
سعد را آبست و، خون بر اشقیای^(۲۴)

هر که پایان‌بین‌تر، او مسعودتر
جدتر او کازد که افزون دید بر

زانکه داند کین جهان کاشتن
هست بهر محشر و برداشتن

حدیث

« الدُّنْيَا مَرْعَى الْأَحْرَةِ. »

« دنیا کشتزارِ آخرت است. »

(۲۳) کرام: جمعِ کریم، به معنی بخشنده، جوانمرد
(۲۴) اشقیاء: جمعِ شقی، به معنی تیره بخت، نگون بخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۳۴

« در صفت پیر و مطاوعت (۲۳) وی »

ای ضیاء‌الحق، حُسام الدین بگیر
یک دو کاغذ برفزا در وصفِ پیر

گرچه جسمِ نازکت را زور، نیست
لیک بی‌خورشید، ما را نور، نیست

گرچه مصباح (۲۶) و زُجاجه (۲۷) گشته‌ای
لیک، سَرخِیل (۲۸) دلی، سَررشته‌ای

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵

« اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ ۚ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ ۚ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ۖ نُورٌ عَلَى نُورٍ ۗ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ ۗ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. »

« خدا نور آسمانها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی باشد، آن چراغ درونِ آبگینه‌ای و آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشانده. از روغنِ درختِ پربرکتِ زیتون که نه خاوری است و نه باختری افروخته باشد. روغنش روشنی بخشد هر چند آتش بدان نرسیده باشد. نوری افزون بر نور دیگر. خدا هر کس را که بخواهد بدان نور راه می‌نماید و برای مردم مثلها می‌آورد، زیرا بر هر چیزی آگاه است. »

چون سَر رشته (۲۹) به دست و کام توست
دُرّه‌هایِ عقدِ دل، ز انعامِ توست

برنویس احوالِ پیر را هُندان
پیر را بگُزین و عینِ راه دان

پیر، تابستان و خَلقان، تیرماه
خَلق مانند شب‌اند و پیر، ماه

کرده‌ام بخت جوان را نام، پیر
کو ز حق پیر است، نه از ایام، پیر

او چنین پیری است کش آغاز نیست
با چنان دُرّ یتیم^(۳۰)، انباز^(۳۱) نیست

خود قوی‌تر می‌شود خمر کهن^(۳۲)
خاصه آن خمری که باشد من لدن^(۳۳)

پیر را بگزین، که بی‌پیر این سفر
هست بس پُر آفت و خوف و خطر

آن رهی که بارها تو رفته‌ای
بی قلاووز^(۳۴)، اندر آن آشفته‌ای

پس رهی را که ندیدیستی تو هیچ
هین مرو تنها، ز رهبر سر مپیچ

گر نباشد سایه‌ی او بر تو گُل^(۳۵)
پس ترا سرگشته دارد بانگِ گول

غولت از ره افکند اندر گزند
از تو داهی‌تر^(۳۶) درین ره بس بُند

از نُبی^(۳۷) بشنو ضلال^(۳۸) رهروان
که چه شان کرد آن پلیس^(۳۹) بد روان^(۴۰)

قرآن کریم، سوره رعد(۱۳)، آیه ۷

«...وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ.»

«...و هر قومی را رهبری است.»

حدیث

« اگر زمین بدون حجت باشد، فرو می‌رود.»

صد هزاران ساله راه از جاده دور
بُردشان و، کردشان اِدبار^(۴۱) و عُور^(۴۲)

استخوان‌هاشان ببین و مویشان
عبرتی گیر و مران خر، سویشان

قرآن کریم، سوره نحل(۱۶)، آیه ۳۶

« فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ.»

« پس در زمین بگردید و بنگرید که عاقبت کار کسانی که پیامبران را به دروغ نسبت می‌دادند، چگونه بوده است.»

گردنِ خر گیر و سویِ راه گش
سویِ زُبانان و زُدهانانِ خوش

هین مهل(۴۳) خر را و دست از وی مدار
زانکه عشقِ اوست، سویِ سبز هزار

گر یکی دم، تو به غفلت واهلش(۴۴)
او زود فرسنگها سویِ حشیش(۴۵)

دشمنِ راه است خر، مسرتِ علف
ای که بس خربنده(۴۶) را کرد او تلف

گر ندانی ره، هر آنچه خر بخواست
عکس آن کن، خود بود آن راهِ راست

شاور و هُنَّ پس آنکه خالفوا
إِنْ مِنْ لَمْ يَعْصِهِنَّ تَالِفُ

با من‌های ذهنی مشورت کنید و آنگاه برخلاف مشورت آنان، عمل نمایید که همانا هرکس در برابر من‌های ذهنی سرکشی نکند و تابع آنان گردد هلاک شود.

با هوا و آرزو کم باش دوست
چون یُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اوست

قرآن کریم، سوره ص(۳۸)، آیه ۲۶

« لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ.»

« از پیِ هوایِ نفس مرو که تو را از راهِ خدا منحرف سازد.»

این هوا را نشکند اندر جهان
هیچ چیزی همچو سایه‌ی هم‌رهان

(۲۵) مطاوعت: فرمانبرداری و اطاعت

(۲۶) مصباح: چراغ

(۲۷) زُجَاجَه: شیشه، خُباپ چراغ

(۲۸) سُرْحَيْل: رئیس جمعیت، سرلشکر

(۲۹) سُر رَشْتَه: کسی که مبدأ عملی است و به اصطلاح سر نخ کارها به دست اوست.

(۳۰) لُرُ بَیْتِم: مروارید درشت و آبدار که به تنهایی در درون صدف پرورش یابد، مروارید گرانبها، مروارید یک دانه.

(۳۱) انباز نیست: ماندنی ندارد

(۳۲) خَمْرُ كَهْن: شراب کهنه

(۳۳) مِنْ لُن: از جانب الله

(۳۴) قلاووز: پیشاهنگ

(۳۵) گول: نادان، احمق

(۳۶) داهی: دانا و زیرک

(۳۷) نَبی: قرآن

(۳۸) ضلال: گمراهی
 (۳۹) پلّیس: ابلیس، شیطان
 (۴۰) بد روان: بد ذات
 (۴۱) اِدبار: بخت برگشتگی، روی گردانیدن اقبال
 (۴۲) عور: برهنه
 (۴۳) مهول: رها مکن
 (۴۴) هیلیدن: رها کردن، واهلیدن نیز همین معنی را دارد.
 (۴۵) خشیش: گیاه خشک، در اینجا منظور علف است.
 (۴۶) خر بنده: آنکه تیمار خر کند، مجازاً فرمانبردار هوای نفس.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۹

« وصیّت کردن رسول صلی الله علیه و سلّم علی را کرم الله وجهه که چون هر کسی
 به نوع طاعتی تقرب جوید به حق، تو تقرب جوی به صحبت عاقل
 و بنده‌ی خاص تا از همه پیش قدمتر باشی.»

گفت پیغمبر علی را کای علی
 شیر حقی، پهلوانی، پردلی

لیک، بر شیری (۴۷) مکن هم اعتماد
 اندرآ در سایه‌ی نخل امید

اندرآ در سایه‌ی آن عاقلی
 کش نداند بُرد از ره، ناقلی (۴۸)

حدیث

« يَا عَلِيُّ، إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَى خَالِقِهِمْ فِي أَبْوَابِ الْبِرِّ، فَتَقَرَّبْ إِلَيْهِ بِأَنْوَاعِ الْعَقْلِ،
 تَسْبِقُهُمْ بِالذَّرَجَاتِ وَالرُّفُفِي عِنْدَ النَّاسِ وَعِنْدَ اللَّهِ فِي الْآخِرَةِ.»

« ای علی، چون می‌بینی که مردم با انواع نیکوکاری‌ها به آفریننده‌ی خود تقرب می‌جویند،
 تو با خردهای گونه‌گون به او تقرب جو که بر همه‌ی آنان پیشی خواهی جست
 در درجه‌ها و مراتب قرب، میان مردم و نزد خدا در آخرت.»

ظِلُّ او اندر زمین، چون کوه قاف (۴۹)
 روح او، سیمرخ بس عالی‌طواف

گر بگویم تا قیامت نُعَتِ (۵۰) او
 هیچ آن را مَقْطَع و غایت مجو

در بشر، رُپوش کرده‌ست آفتاب
 فهم کن والله أعلم بالصواب

یا علی از جمله‌ی طاعات راه
 بر گزین تو سایه‌ی بنده‌ی اله

هر کسی در طاعتی بگریختند
 خویشتر را مَخْلَصی (۵۱) انگيختند

تو برو در سایه‌ی عاقل گریز
تا رهی ز آن دشمن پنهان‌ستیز

از همه طاعات، اینت بهتر است
سَبِقُ یابی بر هر آن سابق که هست

چون گرفتت پیر، هین تسلیم شو
همچو موسی زیر حکم خُضر رُو

صبر کن بر کارِ خضری بی نفاق
تا نگوید خُضر: رُو هذا فِرَاق^(۵۶)

گرچه کشتی بشکند، تو دم مزین
گرچه طفلی را کُشد، تو مو مکن

دستِ او را حق، چو دستِ خویش خواند
تا يدُاللهِ فَوْقَ اَيديهم براند

خداوند دستِ آن ولی را، دستِ خود خواند، تا آنجا که فرمود: دستِ خدا بالاتر از دستِ بندگان است.

قرآن کریم، سوره فتح(۴۸)، آیه ۱۰

« إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ... »

« آنان که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند. دست خدا بالای دستهایشان است... »

دستِ حق می راندش زنده‌ش کند
زنده چه بود؟ جانِ پاینده‌ش کند

هرکه تنها، نادراً این ره برید
هم به یاری دلِ پیران رسید

دستِ پیر از غایبان^(۵۷)، کوتاه نیست
دستِ او، جز قَبْضَه‌ی^(۵۸) الله نیست

غایبان را چون چنین خلعت دهند
حاضران از غایبان لا شک به‌اند

غایبان را چون نَوَاله^(۵۹) می‌دهند
پیشِ حاضر تا چه نعمت‌ها نهند

کو کسی کو پیششان بندد کمر
تا کسی کو هست بیرون سوی در

چون گزیدی پیر، نازکدَل مِباش
سسست و ریزیده^(۵۶) چو آب و گل مِباش

گر به هر زخمی تو پُرکینه شوی
پس کجا بی‌صیقل، آینه شوی؟

(۴۷) شیری: شیر بودن

(۴۸) ناقل: جابجا کننده، مجازاً هر چیزی که سبب انحراف از حق شود.

(۴۹) کوه قاف: آنگونه که برخی از گذشتگان گفته اند کوهی است که از غایت بزرگی گرد عالم برآمده و محیط بر عالم است.

(۵۰) نعت: وصف کردن، صفت

(۵۱) مخلص: راه خلاصی

(۵۲) هذا فراق: اشاره است به داستان خضر(ع) و موسی(ع) که شرح آن در سورهی کَهِف آیات ۶۴ تا ۸۶ آمده است. وقتی که موسی

به طریق استفهام، بر کار خضر(ع) اعتراض آورد. او به موسی گفت: هذا فراقُ بئنی و بئیک. اینک جدایی است بین من و تو.

(۵۳) غایبان: در اینجا کسانی هستند که بی‌اطاعت از مرشد حاضر، از روحانیت اولیای پیشین کسب فیض می‌کنند.

(۵۴) قَبْضَه: دستگیره، دست

(۵۵) نواله: عطا و بخشش

(۵۶) ریزیده: سست و ناتوان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۱

« کبودی زدنِ قزوینی بر شانهِگاه، صورتِ شیر و پشیمان شدنِ او به سبب زخمِ سوزن.»

این حکایت بشنو از صاحب‌بیان^(۵۷)
در طریق و عادتِ قزوینیان

بر تن و دست و کتف‌ها^(۵۸) بی‌گزند
از سرِ سوزنِ کبودی‌ها زنند^(۵۹)

سوی دلاکی^(۶۰) بشد قزوینی‌یی
که کبودم زن، بکن شیرینی‌یی

گفت: چه صورتِ زخمِ ای پهلوان؟
گفت: بر زن صورتِ شیرِ ژیان^(۶۱)

طالع^(۶۲) شیر است، نقشِ شیرِ زن
جهد کن، رنگِ کبودیِ سیرِ زن

گفت: بر چه موضعت صورتِ زخم؟
گفت: بر شانهِ زن آن رَقْمِ صَنَم

چونکه او سوزنِ فرو بردن گرفت
درد آن در شانگه، مسکن گرفت

پهلوان در ناله آمد کای سَنی^(۶۳)
مَر مرا کُشتی، چه صورتِ می‌زنی؟

گفت: آجرِ شیرِ فرمودی مرا
گفت: از چه اندامِ کردی ابتدا؟

گفت: از دُمگاه، آغازیده‌ام
گفت: دُم بگذار ای دو دیده‌ام

از دُم و دُمگاهِ شیرم دَم گرفت
دُمگه او دَمگهم^(۶۴)، مُحکم گرفت

شیرِ بی‌دُم باش، گو ای شیرساز
که دلم سُستی گرفت از زخمِ گاز

جانبِ دیگر گرفت آن شخص، زخم
بی‌مُحابا^(۶۵)، بی‌مُاسا^(۶۶)، بی ز رَحْم

بانگ کرد او کین چه اندامست ازو؟
گفت: این گوش است ای مردِ نکو

گفت: تا گوشش نباشد ای حکیم
گوش را بگذار و کوته کن گلیم^(۶۷)

جانبِ دیگر خَلِش^(۶۸) آغاز کرد
باز قزوینی فغان را ساز کرد

کین سوّم جانب چه اندام است نیز؟
گفت: این است اِشکم شیر، ای عزیز

گفت: تا اِشکم نباشد شیر را
چه شکم باید نکارِ سیر را

خیره شد دُلاک و بس حیران بماند
تا به دیر انگشت در دندان بماند

بر زمین زد سوزن آن دَم اوستاد
گفت: در عالم کسی را این فتاد؟

شیرِ بی‌دُم و سر و اِشکم که دید؟
این‌چنین شیری خدا خود، نافرید

ای برادر، صبر کن بر دردِ نیش^(۶۹)
تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش

قرآن کریم، سوره نساء(۴)، آیه ۱۳۵

« فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىَٰ اِنْ تَعَدَلُوا... »

« پس، از هوای نفس پیروی نکنید مبادا از شهادت حق عدول کنید... »

کأن گروهی که رهیدند از وجود
چرخِ مهر و ماهشان، آرد سجود

هر که مُرد اندر تنِ او نفسِ گبر
مر وُرا فرمان بَرَد خورشید و ابر

چون دلش آموخت شمعِ فروختن
آفتاب او را نیارد سوختن

گفت حق در آفتابِ مُنتَحِم (۷۰)
ذکرِ تَراور، کَدی عَن کَهْفِهِمْ

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۷

« وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَرَاوُرٌ عَن كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَهُمْ فِي فُجُوءٍ مِنْهُ... »

« و خورشید را می‌بینی که چون برمی‌آید، از غارشان به جانبِ راست میل می‌کند و چون غروب کند
ایشان را واگذارد و به چپ گردد. و آنان در صحنه غارند... »

خار، جمله لطف، چون گُل می‌شود
پیشِ جزوی، کو سویِ گُل می‌رود

چیست تعظیمِ خدا؟ افراشتن
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا؟ آموختن
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

قرآن کریم، سوره توحید (اخلاص) (۱۱۲)، آیه ۱

« قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. »

« بگو: اوست خدای یکتا. »

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

هستی‌ات در هستِ آن هستی‌نواز (۷۱)
همچو مس در کیمیا (۷۲) اندر گُداز

در من و ما، سخت کردستی دو دَست
هست این جمله‌ی خرابی از دو هست

(۵۷) صاحب‌بیان: قصه گو

(۵۸) کتف: شانه، دوش

(۵۹) کبودیِ زدن: خال کوبیدن، خالکوبی

(۶۰) دَلَاک: کیسه‌کش حمام

(۶۱) شیرِ زَیان: شیرِ خشمگین

- (۶۲) طالع: برآینده، طلوع کننده، مجازاً به معنی بخت، اقبال، سرنوشت
 (۶۳) سَنی: روشن، بلند، مجازاً بلندپایه، بزرگوار
 (۶۴) دَمِ كَرَفَتَن: تنگ آمدن نفس
 (۶۵) مُحَابَا: طرفداری کردن، مجازاً مدارا و نرمش
 (۶۶) مُوَاَسَا: یاری دادن، کمک کردن، مجازاً همراهی و نرمش
 (۶۷) كَوْتَه كَرْدَن كَلِیْم: مجازاً مختصر کردن
 (۶۸) خَلِش: فرو بردن نوک تیز بر چیزی
 (۶۹) دَرِد نِیْش: کنایه از مجاهده با نفس و ریاضت است.
 (۷۰) مُتَّجِم: تا دیرپای و گذران، دارای طلوع و غروب منظم، تابان
 (۷۱) هَسْتِی نَوَاز: منظور حق تعالی است.
 (۷۲) كِیْمِیَا: اکسیر، شربت حیاتبخش، دانشی که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می‌کنند.

مجموع لغات:

- (۱) غَنج: ناز و کرشمه
 (۲) مِه: بزرگ
 (۳) كَفَه: کف دست
 (۴) رُو سَخْت كَرْدَن: بی‌شرمی، سماجت کردن
 (۵) مَرْتَجَا: قبیله‌ی آرزو، مایه‌ی امید
 (۶) پَهْل: رها کن
 (۷) رَدِ حَق: آنکه از نظر حق تعالی مردود است.
 (۸) شَنگ: شوخ و شاد، شنگول
 (۹) وَفِیْح: بی شرم، بی حیا
 (۱۰) نَامُوس: در اینجا به معنی آبروی تصنعی من ذهنی است.
 (۱۱) طَبِله: صندوقچه
 (۱۲) عَقْدَه: گره
 (۱۳) مُنْتَهی: به پایان رسیده، کمال یافته
 (۱۴) خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه
 (۱۵) لَاحُول و لَاقُوَة الا بِاللّهِ كَفْتَن که برای راندن شیطان گویند.
 (۱۶) هَر چِم: مرا هر چه بود، هر چه داشتم.
 (۱۷) مُنْتَنی: خمیده، دوتا، در اینجا به معنی سست‌کار و درمانده
 (۱۸) سِیْمَاهُم وَجُوَه: باطن اشخاص از ظاهر رخسارشان نمایان است.
 (۱۹) عَمَّان: بسیار سخن چین، اشاره کننده با چشم و ابرو، در مثنوی غالباً به معنی آشکار کننده به کار رفته است.
 (۲۰) جَزَس: زنگ
 (۲۱) زَبَانی: خدایی، الهی
 (۲۲) مِخَك: وسیله‌ای برای امتحان یا تعیین ارزش چیزی، سنگی که طلا یا نقره را به آن می‌مالند و عیار آن‌ها را آزمایش می‌کنند.
 (۲۳) كَرَام: جمع کریم، به معنی بخشنده، جوانمرد
 (۲۴) اَشْقِیَا: جمع شقی، به معنی تیره بخت، نگون بخت
 (۲۵) مَطَاوَع: فرمانبرداری و اطاعت
 (۲۶) مِصْبَاح: چراغ
 (۲۷) زُجَاجَه: شیشه، حباب چراغ
 (۲۸) سَرُخُیْل: رئیس جمعیت، سرلشگر
 (۲۹) سَرِ رَشْتَه: کسی که مبدأ عملی است و به اصطلاح سر نخ کارها به دست اوست.
 (۳۰) كُرُ یَتِیْم: مروارید درشت و آبدار که به تنهایی در درون صدف پرورش یابد، مروارید گرانبها، مروارید یک دانه.
 (۳۱) اِنْبَاز نِیْسْت: مانندی ندارد
 (۳۲) خَمَر كَهْن: شراب کهنه
 (۳۳) مِیْنُ لَدُن: از جانب الله
 (۳۴) قَلَاوُوز: پیشاهنگ
 (۳۵) گُول: نادان، احمق
 (۳۶) دَاهی: دانا و زیرک
 (۳۷) نَبی: قرآن
 (۳۸) ضَلَال: گمراهی
 (۳۹) بَلِیْس: ابلیس، شیطان
 (۴۰) بَد رَوَان: بد ذات
 (۴۱) اِدْبَار: بخت برگشتگی، روی گردانیدن اقبال
 (۴۲) عُوْر: برهنه
 (۴۳) مَهْل: رها مکن
 (۴۴) هِلِیْدَن: رها کردن، واهلیدن نیز همین معنی را دارد.
 (۴۵) حَشِیْش: گیاه خشک، در اینجا منظور علف است.

- (۴۶) خر بنده: آنکه تیمارِ خر کند، مجازاً فرمانبردارِ هوای نفس.
- (۴۷) شیری: شیر بودن
- (۴۸) ناقل: جابجا کننده، مجازاً هرچیزی که سبب انحراف از حق شود.
- (۴۹) کوه قاف: آنگونه که برخی از گذشتگان گفته اند کوهی است که از غایت بزرگی گرد عالم برآمده و محیط بر عالم است.
- (۵۰) نعت: وصف کردن، صفت
- (۵۱) مخلص: راه خلاصی
- (۵۲) هذا فراق: اشاره است به داستانِ خضر(ع) و موسی(ع) که شرح آن در سوره‌ی کهف آیات ۶۴ تا ۸۶ آمده است. وقتی که موسی به طریقِ استفهام، بر کار خضر(ع) اعتراض آورد. او به موسی گفت: هذا فراقُ بیئنی و بیئک. اینک جدایی است بین من و تو.
- (۵۳) غایبان: در اینجا کسانی هستند که بی‌اطاعت از مرشد حاضر، از روحانیتِ اولیای پیشین کسبِ فیض می‌کنند.
- (۵۴) قبضه: دستگیره، دست
- (۵۵) نواله: عطا و بخشش
- (۵۶) ریزیده: سست و ناتوان
- (۵۷) صاحببیبان: قصه گو
- (۵۸) کتف: شانه، دوش
- (۵۹) کیودی زدن: خال کوبیدن، خالکوبی
- (۶۰) دلاک: کیسه‌کش حمام
- (۶۱) شیر زیان: شیر خشمگین
- (۶۲) طالع: برآینده، طلوع کننده، مجازاً به معنی بخت، اقبال، سرنوشت
- (۶۳) سنی: روشن، بلند، مجازاً بلندپایه، بزرگوار
- (۶۴) دم گرفتن: تنگ آمدن نفس
- (۶۵) مُحابا: طرفداری کردن، مجازاً مدارا و نرمش
- (۶۶) مَواسا: یاری دادن، کمک کردن، مجازاً همراهی و نرمش
- (۶۷) کوته کردنِ گلیم: مجازاً مختصر کردن
- (۶۸) خلیش: فرو بردن نوک تیز بر چیزی
- (۶۹) درید نیش: کنایه از مجاهده با نفس و ریاضت است.
- (۷۰) مُننجم: تا دیرپای و گذران، دارای طلوع و غروبِ منظم، تابان
- (۷۱) هستی‌نواز: منظور حق تعالی است.
- (۷۲) کیمیا: اکسیر، شربت حیات‌بخش، دانشی که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می‌کنند.